

فهرست <

۷ فهرست کوتاه‌نوشت‌ها

۹ مقدمه مترجم

۱۳ سرآغاز

۱۹ بخش اول:

روش‌های خواندن

۲۱ [۱] کتاب‌هایی که نمی‌شناسید

۳۱ [۲] کتاب‌هایی که تورو کرده‌اید

۴۷ [۳] کتاب‌هایی که درباره‌شان شنیده‌اید

۶۱ [۴] کتاب‌هایی که فراموش کرده‌اید

۷۱ بخش دوم:

برخوردهای ادبی

۷۳ [۵] برخورد در جامعه

۸۵ [۶] برخورد با استادان

۹۷ [۷] برخورد با نویسنده

۱۰۹ [۸] رو در روی معشوق

۱۱۹ بخش سوم:

روش‌های رفتاری

۱۲۱ [۹] شرمنده نباشید

۱۳۷ [۱۰] ایده‌هایتان را تحمیل کنید

۱۵۳ [۱۱] کتاب خودتان را بسازید

۱۶۷ [۱۲] درباره‌ خودتان بگویید

۱۸۱ ختم کلام

«کتابی را که باید داوری کنم، هرگز نمی خوانم؛
چون خواندنش موجب پیش داوری می شود.»
اسکار وایلد

فهرست کوتاه‌نوشت‌ها

کتابی که نمی‌شناسم	UB
کتابی که تورو کرده‌ام	SB
کتابی که درباره‌اش شنیده‌ام	HB
کتابی که فراموش کرده‌ام	FB
نظربسیار مثبت	++
نظرمثبت	+
نظرمنفی	-
نظربسیار منفی	--

مقدمه مترجم

در فضایی که کتاب‌خوانی یک فضیلت بی‌چون و چرا محسوب می‌شود، سخن گفتن از شیوه‌های «کتاب‌خوانی» ساده نیست. اما هدف این اثر، مدح کتاب‌خواندن یا آموزش راهکارهای تظاهر به مطالعه نیست؛ هرچند که در عمل می‌تواند به این کار نیز بیاید. بلکه هدف مؤلف، پی‌یربایار، استاد دانشگاه «پاریس ۸» که یکی از میراث‌داران دانشگاه سوربن سابق است، ارائه‌ی روایتی پست‌مدرن از کتاب‌خوانی است.

این روایت می‌گوید تعریف «کتاب‌خوانی» به‌عنوان «مطالعه‌ی کامل و دقیق یک اثر و فهم منظور نویسنده» در اغلب موارد نه‌تنها مفید نیست، بلکه امکان‌پذیر هم نیست. کتاب‌هایی که نمی‌شناسید، تورق کرده‌اید، درباره‌شان شنیده‌اید یا حتی فراموش کرده‌اید نیز می‌توانند در زمره‌ی آثاری باشند که بر زندگی شما و فهمتان از دنیای پیرامون اثر گذاشته‌اند. از متون ادبی، تاریخی یا علمی دوران‌ساز که بگذریم، شاید برخی متون اصلی دینی نیز نمونه‌ای شایان از این نوع اثر غیرمستقیم باشند: حتی کسانی که هیچ مواجهه‌ی مستقیمی با این متون نداشته‌اند، متأثر از ایده‌های آن‌ها هستند. در تحلیل بایار، رابطه‌ی کتاب‌ها با سایر نظام‌های فرهنگی‌ای سنجیده می‌شود که جایگاه نهایی محتوای اثر را در ضمیر شخصی و جمعی مردم تعیین می‌کنند: شایعاتی که پیرامون کتاب شکل می‌گیرند، ایده‌هایی که در میان مردم

پراکنده می‌شوند و تعارض‌هایی که اثر برای خوانندگان مختلف خود پدید می‌آورد، او اصرار دارد که روابط میان ایده‌ها چه بسا مهم‌تر از اصل ایده‌ها هستند، تا آنجا که فهم جایگاه یک ایده در منظومه ایده‌های موجود، حتی بدون مطالعه کامل آن، می‌تواند تا حدی متناظر با مطالعه آن محسوب شود. و در سوی دیگر، اقتضائات شخصی قرار دارند که رابطه هر خواننده با یک کتاب را متمایز از سایر خوانندگان آن می‌کنند. هر مؤلفی، درست پس از نگارش کتاب خود می‌میرد تا هر کتاب‌خوانی، فراخور احوالات شخصی خود، برداشتی خاص از اثر او داشته باشد و با این برداشت، نیمه‌جان دوباره‌ای به اثر و مؤلف آن ببخشد. این برداشت‌ها که به هیچ روی مصون از باورها، هیجانات و قوت و ضعف‌های فردی نیستند، بازنمایی‌های متعدد و متکثری از متن موجود می‌سازند که در کنار یکدیگر، شبیح آن کتاب در جامعه را خلق می‌کنند.

روایت بایار بُن‌مایه آکادمیک قدرتمندی در نظریه نقد ادبی و روان‌تحلیلگری دارد، اما در قالبی عامه‌پسند روایت شده است تا مطالعه آن برای عموم علاقه‌مندان جذاب باشد. او هریک از فصول دوازده‌گانه (و ختم کلام) کتاب را با محوریت یک داستان یا شخصیت مطرح کرده است تا ایده‌های انتزاعی را در قالبی تمثیلی و در دسترس به مخاطب ارائه دهد. رمان‌های مشهور، فیلم‌های سینمایی و شخصیت‌های محبوب تاریخ ادب و هنر و فلسفه، سوژه‌هایی هستند که این استاد ادبیات فرانسه را در بیان منظورش یاری می‌دهند. این سبک روایتگری، کتاب بایار را به یک اثر پرفروش در میان مخاطبان غربی و نیز سوژه تحسین منتقدان تبدیل کرده است، هرچند به درستی نمی‌دانیم چقدر از آن‌ها به واقع این کتاب را خوانده‌اند. علاوه بر آنچه شاید تا کنون از این کتاب خوانده یا شنیده باشید، نگاهی به عنوان و فهرست مطالب آن یا حداکثر تورق آن، در کنار تجربه شخصی‌تان از «کتاب‌نخوانی» هم می‌تواند مهارت فعلی شما را، برای صحبت درباره کتاب‌هایی که چیزی درباره‌شان نشنیده‌اید، تا حد نیاز ارتقا دهد.

اگر این مقدمه برای آشنایی با مضامین کلی کتاب مفید بوده است، پس شاهد دیگری برای صحت گزاره ابتدایی این پاراگراف فراهم شده است؛ چرا که این مختصر حاصل ته‌نشست نوشته‌های مؤلف در ذهن کسی بود که چندین سال قبل، کار ترجمه آن را تمام کرده و علاقه زیادی به صحبت درباره کتاب‌هایی دارد که نخوانده است.

محمد معماریان

۲۶ فروردین ۱۳۹۵

سرآغاز

در محیطی زاده شدم که کسی اهل مطالعه نبود و لذتی در این کار نمی دید. به هر روی، من هم نمی توانستم زمان چندانی صرف این کار کنم. پس بارها در وضعیت حساسی قرار می گرفتم: ناچار بودم درباره کتاب هایی نظر بدهم که هرگز نخوانده بودم. در جایگاه استاد ادبیات در دانشگاه، عملاً چاره ای ندارم جز اینکه درباره کتاب هایی صحبت کنم که بسیاری از اوقات اصلاً لای آن ها را باز نکرده ام. بیشتر دانشجویان من هم همین طورند، اما اگر حتی یکی از آن ها متن را خوانده باشد، هر آن ممکن است کلاس را آشفته کند و مایه شرمندگی ام گردد.

افزون بر این، مرتباً باید در آثارم، درباره کتاب ها و مقاله های دیگران بحث کنم، چون آثار من بیشتر درباره کتاب ها و نوشته های دیگران است. این کار البته دشوارتر است، چون برخلاف گزاره های گفتاری که بی دقتی در آن ها در دسرساز نیست، نظرات نوشتاری از بین نمی روند و قابل بررسی اند.

پیروان ماجراهای آشنا و روزمره، اگر در این باره در جایگاه آموزگار هم نباشم، دست کم می توانم با در میان گذاشتن تجربه خودم از خواندن، درک ژرف تری از این موضوع ممنوعه فراهم کنم.

شگفت آور نیست که متن های اندکی در ستایش «کتاب نخوانی» منتشر شده اند. توصیف تجربه تان در این حوزه، همان طور که من در پی آن هستم،

به راستی نیازمند شهامت ویژه‌ای است؛ چرا که این کار، ناگزیر با مجموعه‌ای از محدودیت‌های روان‌شناختی درونی شده تعارض دارد. حداقل سه مورد از این محدودیت‌ها حیاتی‌اند.

نخستین محدودیت را می‌توان «تعهد به خواندن» نامید. ما هنوز در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن، خواندن را به نوعی می‌پرستند، گرچه این وضعیت رو به زوال است. این پرستش به ویژه شامل حال برخی متون معیار است که البته فهرست آن‌ها بنا به حلقهٔ اطرافیان تن متفاوت خواهد بود؛ اما اگر بخواهید جدی گرفته شوید حتماً باید آن‌ها را خوانده باشید.

محدودیت دوم تا حدی همانند اولی است اما به هر حال متمایز است: «تعهد به کامل خواندن». اگر نخواندن مایهٔ شرمساری باشد، تندخوانی یا تورق کتاب‌ها نیز به همان اندازه بد است، به ویژه اگر به این امر معترف باشید. مثلاً اکثر ادیبان آثار پروس^۱ را کامل نخوانده‌اند، اما عملاً ممکن نیست ادیبی به این امر اعتراف کند.

سومین محدودیت به شیوهٔ بحث ما دربارهٔ کتاب‌ها برمی‌گردد. برداشتی تلویحی در فرهنگ ما وجود دارد که می‌گوید برای حرف زدن دربارهٔ هر کتابی، حتی با خُرده‌ای دقت، باید آن را خوانده باشیم. اما بنا به تجربهٔ من، می‌توان دربارهٔ کتابی نخوانده، بحثی داغ به راه انداخت؛ به ویژه با کسانی که آن‌ها نیز آن را نخوانده‌اند.

به علاوه، همان‌طور که در ادامه نشان خواهیم داد، گاه برای آنکه حق مطلب دربارهٔ یک کتاب ادا شود، بهتر است آن را کامل نخوانده باشیم یا حتی باز نکرده باشیم. در سراسر این کتاب، من بر خطرات خواندن، که همواره دست‌کم گرفته می‌شوند، تأکید می‌کنم: خطرات خواندن کتاب برای کسانی که می‌خواهند دربارهٔ آن حرف بزنند یا حتی فراتر از آن، برای کسانی که در پی ارزیابی کتاب هستند.

1. Marcel Proust

در نتیجه این نظام سرکوبگر و پراز پای بندی ها و ممنوعیت ها، دورویی فراگیری پیرامون کتاب هایی که واقعاً خوانده ایم پدید آمده است. به گمانم دستیابی به اطلاعات دقیق درباره دیگر جنبه های زندگی خصوصی، به استثنای مسائل مالی و جنسی، به این دشواری نخواهد بود.

در میان متخصصان این حوزه، دروغ گویی بیمارگونه یک قاعده است و میزان دروغ گویی ما متناسب با اهمیت کتاب مدنظر است. هرچند من چندان کتاب نخوانده ام، اما به اندازه کافی با برخی کتاب ها آشنا هستم (اینجا هم دوباره مثال پروست یادم می آید) که بتوانم راست و دروغ حرف های همکارانم درباره آثار او را بفهمم و البته بدانم که آن ها به ندرت راست می گویند.

این دروغ هایی که به دیگران می گوئیم، بیش و پیش از هر چیز، دروغی است که به خودمان می گوئیم؛ چرا که حتی در خلوت خود هم، به سختی می پذیریم کتاب های مهم را نخوانده ایم. اینجا نیز مانند بسیاری از قلمروهای دیگر زندگی، توانایی فوق العاده ای در بازسازی گذشته داریم تا آن را به آرزوهایمان شبیه تر کنیم.

زمانی که از کتاب ها سخن می گوئیم، تمایلمان به دروغ گویی را می توان پیامد منطقی لکه ننگی دانست که به دامن «نخواندن» نشست است؛ این لکه ننگ، نتیجه شبکه ای از اضطراب هایی است که بی شک در کودکی مان ریشه دارند. پس اگر می خواهیم یاد بگیریم که چگونه از گفت و گو درباره کتاب هایی که نخوانده ایم آسیب نبینیم، باید احساس گناه ناخود آگاهی را که برآمده از نخواندن است تحلیل کنیم. دست کم بخشی از هدف این کتاب، کمک به تسلای این حس گناه است.

ژرف نگری درباره کتاب های ناخوانده و بحث از آن ها کار بسیار دشوارتری است؛ زیرا خود مفهوم «نخواندن» مبهم است و بنابراین دشوار می توان فهمید که آیا وقتی می گوئیم کتابی را خوانده ایم، درست گفته ایم یا نه.

همین سؤال مبتنی بر این فرض است که مرزی روشن میان خواندن و نخواندن وجود دارد، در حالی که بسیاری از شیوه‌های برخورد ما با متن، به‌راستی در میانه این دو قرار دارند.

میان کتابی که دقیق خوانده‌ایم و کتابی که اصلاً درباره آن ننشیده‌ایم، طیفی چشمگیر جای دارد. درباره کتاب‌هایی که علی‌القاعده خوانده‌ایم، باید معنای «خواندن» را بررسی کنیم: واژه‌ای که می‌تواند به کنش‌های متعددی دلالت کند. برعکس، بسیاری از کتاب‌هایی که بنا به شواهد موجود نخوانده‌ایم، به‌واسطه شهرت گسترده‌شان در جامعه، بر ما نفوذ دارند.

ابهام در مرز میان خواندن و نخواندن، مرا به تأمل کلی‌تر درباره شیوه‌های تعامل ما با کتاب‌ها وامی‌دارد. پس هدف از این پژوهش صرفاً گردآوری فنون مناسب برای گریز از برخورد‌های سردستی اهل ادب نیست. من با تحلیل این وضعیت‌ها تلاش می‌کنم نظریه‌ای بدیع درباره «کتاب‌خوانی» ارائه دهم که برداشت ما از مطالعه، به‌سان فرایندی ساده و یکدست، را درهم می‌کوبد و به جای آن، کاستی‌ها، ناکارآمدی‌ها و تقریب‌هایی از خواندن را دربرمی‌گیرد.

نکته‌های پیش‌گفته منطقی‌تر را به ساختار این کتاب رهنمون می‌کنند. در بخش اول، انواع اصلی نخواندن را توضیح می‌دهم، که در ادامه خواهیم دید فقط به «باز نکردن کتاب» محدود نمی‌شود. کتاب‌هایی که تورق کرده‌ایم، درباره‌شان شنیده‌ایم و یا فراموش کرده‌ایم نیز، کمابیش در قلمرو سرشار نخواندن قرار می‌گیرند.

بخش دوم به تحلیل وضعیت‌های ویژه‌ای می‌پردازد که در آن‌ها قرار است درباره کتاب‌هایی که نخوانده‌ایم حرف بزنیم. زندگی، با بی‌رحمی، ما را با هزارتویی از این‌گونه موقعیت‌ها درگیر می‌کند که در اینجا نمی‌توان همه آن‌ها را برشمرد. اما چند نمونه مهم، که با اندکی دستکاری از تجربه‌های شخصی‌ام استخراج شده‌اند، کمک می‌کنند تا الگوهایی را شناسایی کنیم که برای پیش‌برد استدلال من سودمندند.

سومین و مهم‌ترین بخش کتاب همانی است که انگیزه نوشتن این اثر شد. این بخش مجموعه‌ای از پیشنهادهاى حاصل از یک عمرنخواندن را در برمی‌گیرد. هدف از این توصیه‌ها، کمک به کسانی است که در آن وضعیت‌های اجتماعی دشوار گرفتار می‌شوند تا نه تنها آن را به بهترین حالت حل و فصل کنند، بلکه از آن سود نیز ببرند و هم‌زمان بتوانند درباره کنش خواندن، ژرف‌نگری کنند.

این نکات ابتدایی نه تنها ساختار کلی کتاب را توضیح می‌دهد، بلکه یادآور رابطه غریب ما با واقعیتی است که در شیوه‌های سنتی مراجعه ما به کتاب‌ها تنیده است. برای رسیدن به جوهره مطلب، باید در شیوه حرف زدندان درباره کتاب‌ها و حتی در واژگان ویژه‌ای که برای توضیح آن‌ها به کار می‌بریم بازنگری کنیم.

در راستای نظریه کلی‌ام که می‌گویم مفهوم «کتابی که خوانده‌ایم» مبهم است، از اینجا به بعد میزان آگاهی‌ام از کتاب‌هایی که نام می‌برم را با مجموعه‌ای از کوتاه‌نوشت‌ها نشان می‌دهم.^۱ هدف از این نشانه‌ها که در ادامه روشن‌تر خواهند شد، تکمیل نشانه‌های مرسوم است که در پانویس‌ها به کار می‌روند و به کتاب‌هایی اشاره دارند که نویسنده واقعاً خوانده است (برای نمونه: همان و...). به راستی، همان‌طور که در ادامه خواهم گفت، نویسندگان بیشتر به کتاب‌هایی اشاره می‌کنند که اطلاعات نارسایی درباره‌شان داریم؛ پس تلاش می‌کنم با مشخص کردن میزان اطلاعاتم درباره هر کتاب، از بازنمایی نادرست دانشم بپرهیزم.

۱. چهار کوتاه‌نوشت را در چهار فصل ابتدایی توضیح خواهم داد: UB (Unkonwn Book) یعنی کتابی که برایم ناآشناست، SB (Skimmed Book) یعنی کتابی که تورق کرده‌ام، HB (Heard about Book) یعنی کتابی که درباره‌اش شنیده‌ام، و FB (Forgotten Book) یعنی کتابی که فراموش کرده‌ام (فهرست کوتاه‌نوشت‌ها را ببینید). البته یک کتاب می‌تواند بیش از یک کوتاه‌نوشت داشته باشد. همچنین فقط نخستین باری که از یک کتاب نام می‌برم، این نشانه‌ها را برایش به کار خواهم برد.

برای کامل‌سازی این کوتاه‌نوشت‌ها، نشانه‌های دیگری نیز به کار خواهیم برد تا دیدگاه‌هم درباره کتاب‌ها را روشن کنم، خواه آن کتاب‌ها را در دست گرفته باشم یا خیر.^۱ چون نشان خواهم داد برای ارزیابی کتاب نیازی به خواندن آن نیست، پس دلیلی ندارد از داوری درباره کتاب‌هایی که سرراهم قرار می‌گیرند پرهیز کنم، حتی اگر پیش‌تر درباره آن‌ها کلمه‌ای نیز ننشیده باشم.^۲ این نظام جدید نشانه‌ها، که امیدوارم روزی روزگاری به گستردگی به کار گرفته شوند، یادآور همیشگی این نکته هستند که رابطه ما با کتاب‌ها، نه فرایندی پیوسته و همگن (به پنداشت برخی منتقدان ادبی) است و نه عرصه نوعی آگاهی روشن از وضعیت خویشتن. رابطه ما با کتاب‌ها قلمرویی مه‌آلود است که ارواح حافظه بر آن فرمان می‌رانند، و ارزش واقعی کتاب‌ها در توانشان برای حضور شبح‌گون در این قلمرو نهفته است.

۱. این نشانه‌ها از این قرارند: ++ (نظر بسیار مثبت)، + (نظر مثبت)، - (نظر منفی) و -- (نظر بسیار منفی). فهرست کوتاه‌نوشت‌ها را ببینید.

۲. خواهید دید که قرار ندادن برخی کوتاه‌نوشت‌ها (مثل «کتابی که خوانده‌ام» یا «کتابی که نخوانده‌ام») در این فهرست نیز ارزش خاص خود را دارد. در واقع، دقیقاً این کتاب را برای مقابله با این نوع تمایز ساختگی نوشته‌ام؛ این تمایز مخدوش تصویری از خواندن را به ما منتقل می‌کند که امکان تأمل درباره تجربه واقعی خواندن را دشوار می‌سازد.

[بخش اول]

روش های نخواندن

کتاب‌هایی که نمی‌شناسید

(خواننده در این بخش، همراه با شخصیتی ساختهٔ موزیل^۱، خواهد دید که خواندن هر کتابی، در قیاس با داشتن دورنمایی کلی از همهٔ کتاب‌ها، هدر دادن وقت است.)

روش‌های «نخواندن» بیش از یکی است، که تندروانه‌ترین روش همان است که لای کتاب را هم باز نکنید. برای هر خواننده‌ای، هر اندازه هم متعهد و پیگیر، این‌گونه کناره‌گیری برای تقریباً همهٔ آثار چاپ شده صدق می‌کند و این نکته است که روش اصلی رابطهٔ ما با کتاب‌ها را شکل می‌دهد. نباید فراموش کنیم که حتی شگفت‌آورترین کتاب‌خوان نیز تنها به بخش بسیار بسیار کوچکی از تمامی کتاب‌های موجود دسترسی دارد. در نتیجه، او نیز ناگزیر از نظر دادن دربارهٔ کتاب‌هایی است که نخوانده است، مگر آنکه مطلقاً از هر گفتمان و گویا نوشتنی پرهیز کند.

۱. Robert Musil: روبرت موزیل (۱۸۸۰-۱۹۴۲) نویسندهٔ اتریشی-آلمانی که رمان ماندگار و ناتمامش، مرد بی‌صلاحیت، مایهٔ شهرت اوست. این رمان را یکی از مهم‌ترین رمان‌های مدرنیستی می‌دانند [ویراستار].

در پایان این ماجرا، به کتاب نخوان مطلق می‌رسیم: کسی که هرگز کتابی را باز نکرده اما کتاب‌ها را می‌شناسد و بی‌درنگ درباره‌شان سخن می‌گوید. وضعیت کتاب‌دار رمان مرد بی‌صلاحیت^۱ از همین قرار است: او شخصیت فرعی رمان موزیل است، اما موضع تندروانه و شهامتش در دفاع از این موضع، وی را به جزء جدایی‌ناپذیر استدلال ما تبدیل می‌کند.

ماجرای رمان موزیل در اوایل قرن پیشین در کشوری به نام کاکانیا^۲ رخ می‌دهد که ریشخندی از امپراتوری اتریش مجارستان است. یک جنبش میهن‌پرستانه به نام «کنش هم‌سو»^۳ تشکیل شده تا جشنی دست و دل‌بازانه برای سالروز تاج‌گذاری امپراتور برگزار کند که الگوی رستگاری‌بخش جهانیان باشد.

رهبران کنش هم‌سو، که به قلم موزیل مانند عروسک‌های یک خیمه‌شب‌بازی مضحک نگاشته شده‌اند، همگی در جست‌وجوی ایده‌ای رستگاری‌بخش هستند، ایده‌ای که پیوسته، اما به مبهم‌ترین شکل از آن حرف می‌زنند، چرا که هیچ تصویری از چیستی آن ایده یا چگونگی رستگاری‌بخشی آن ورای مرزهای کشورشان ندارند.

در میان رهبران این جنبش، ژنرال «اشتوم»^۴ (به آلمانی یعنی «لال») یکی از مضحک‌ترین شخصیت‌هاست. اشتوم مصمم است ایده رستگاری‌بخش را پیش از دیگران بیابد و به معشوقه‌اش «دیوتیما»^۵، که او نیز از چهره‌های برجسته جنبش است، پیشکش کند:

او گفت: «یادت می‌آید، مگر نه؟ که مصمم شدم ایده رستگاری‌بخش بزرگی که دیوتیما می‌خواهد را بیابم و درپایش بریزم.

1. The Man Without Qualities / SB & HB ++

2. Kakania

3. Parallel Action

4. Stumm

5. Diotima

گویی ایده‌های بزرگ بسیاری وجود دارند، اما تنها یکی از آن‌ها می‌تواند بزرگ‌ترین باشد. (منطقی هم همین است، مگر نه؟) پس فقط باید آن‌ها را برحسب بزرگی شان مرتب کنم.^۱

ژنرال چندان با ایده‌ها و دست‌کاری آن‌ها سرو کار نداشته، چه رسد که بخواهد ایده‌های نویی بی‌رورد؛ پس به کتابخانه سلطنتی، آن سرچشمه اندیشه‌های تازه، می‌رود تا «از سرچشمه‌های خصوصت آگاه شود» و «راه رستگاری» را به کارآترین صورت بیابد.

دیدار از کتابخانه این مرد نه چندان آشنا با کتاب‌ها را به گرداب اضطرابی هولناک می‌اندازد. او، در جایگاه افسری نظامی، به فرماندهی خو گرفته است؛ اما در این میدان جدید از اطلاعات، از آن پستی و بلندی‌های میدان نبرد که می‌توانست دستاویز او شود خبری نیست:

در میان صفوف آن کتابخانه بزرگ، قدم رو جلورفتم و بگذار به تو بگویم که آن وضعیت چندان مرادست پاچه نکرد؛ ردیف‌های کتاب‌ها آن قدر هم بدتر از رژه نظامی‌ها نیست. نتوانستم از شمردن دست بکشم و به پاسخی غافلگیرکننده رسیدم. ببین، حساب کردم اگر هر روز یک کتاب بخوانم، هر چند جان فرساست، اما به هر روی زمانی کتاب‌خوانی به پایان می‌رسد؛ حتی اگر ناچار شوم چند کتاب را هم رها کنم باز می‌توانم در دنیای اندیشمندان، مدعی باشم. اما همین‌طور که پیش می‌رفتیم و می‌رفتیم، از کتاب‌دار پرسیدم چند کتاب در این کتابخانه دیوانه‌کننده دارند. فکر می‌کنی چه پاسخ داد؟ سه و نیم میلیون کتاب. ما تا آنجا حدود هفتصد هزار کتاب را پشت سر گذاشته بودیم،

1. Robert Musil, *The Man Without Qualities*, vol. I, translated by Sophie Wilkins (New York: Knopf, 1995), p. 500.

در این نقل قول و موارد همانند آن، اشتوم با دوستش اولریش حرف می‌زند.

اما ذهنم هنوز مشغول حساب و کتاب بود. از جزئیات بگذریم. کمی بعد در دفتر، با کاغذ و مداد حساب کردم: ده هزار سال به درازا می‌کشد تا برنامه کتاب‌خوانی‌ام محقق شود.^۱

این رویارویی با بی‌شمار کتاب در دسترس، مشوقی است تا هیچ کتابی نخوانیم. در برخورد با چنین شماری از کتاب‌ها که کمابیش همه‌شان ناخوانده می‌مانند، گویی ناگزیر باید به این نتیجه رسید که حتی یک عمر کتاب‌خوانی نیز سرانجام بیهوده است.

خواندن، بیش و پیش از هر چیز دیگر، نخواندن است. حتی برای آزمندترین کتاب‌خوان‌های مادام‌العمر نیز انتخاب و باز کردن یک کتاب، ناگزیر، پوششی بر رخداد دیگری است که در همان لحظه روی می‌دهد: کنش ناخودآگاه «برنگزیدن» و «باز نکردن» دیگر کتاب‌های جهان.

اگر همان مرد بی‌صلاحیت مسئله‌رودررویی علایق ادبی با بی‌شمار بودن آثار ادبی را مطرح می‌کند، راه‌حلی نیز نشان می‌دهد: راه حل کتاب‌داری که دستیار ژنرال اشتوم بود. این کتاب‌دار برای مسیریابی میان میلیون‌ها کتاب کتابخانه‌اش، یا حتی همه کتاب‌های دنیا، راهی یافته بود. اسلوب او، به سبب سادگی‌اش، شگفت‌آور است:

وقتی دید دست‌بردار نیستم، ناگهان تکانی به شلوار گشادش داد و با لحنی آرام و استوار، گویی زمان بر ملا کردن راز واپسین فرارسیده باشد، گفت: ژنرال! اگر می‌خواهید بدانید چطور از همه کتاب‌های اینجایم دانم، به شما می‌گویم. هرگز هیچ‌کدام آن‌ها را نخوانده‌ام!^۲

این کتاب‌دار عجیب و غریب، که نه از بی‌فرهنگی بلکه برعکس به این علت که می‌خواهد کتاب‌هایش را بهتر بشناسد از خواندن پرهیز می‌کند، ژنرال را شگفت زده کرد:

۱. همان، صص ۵۰۱-۵۰۰.

۲. همان، ص ۵۰۳.